

کارل یونگ

روان‌شناس و متفکر برجسته
بنیان‌گذار روان‌شناسی تحلیلی



و با برخورداری از ذهنی دقیق و هوشمند، وارد دنیای علم روان‌شناسی شد. او پیش‌تر به رشد درون‌فردی تأکید داشت و رشد درونی را مهم‌تر از رشد اجتماعی می‌دید. «یونگ» در رشته‌ی پزشکی ادامه‌ی تحصیل داد اما در سال ۱۹۰۶ ضمن آشنایی با «فروید»، وارد عرصه‌ی روان‌کاوی گردید و یکی از نزدیک‌ترین و بهترین دوستان «فروید» شد تا جایی که «فروید» او را به ولیعهدی خود برگزید. در سال ۱۹۱۰ ریاست انجمن بین‌المللی روان‌کاوی را به‌عهده گرفت اما اختلاف‌نظرهای «یونگ» با «فروید» بر سر مسائل جنسی موجب شد تا رابطه‌ی این دو، رو به سردی برود و سرانجام در سال ۱۹۱۴ از همدیگر جدا شدند. او از طریق کاوش در اعماق و اسرار روان آدمی، دانش بشری را به زوایای مبهم درونی انسان رهنمون کرد و از طریق توجه عمیق به محتوای رؤیاهای بیماران و تحلیل آن‌ها و نیز از طریق گردآوری اطلاعات گسترده‌ای از مراسم و باورهای دینی اقوام و مذاهب گوناگون، نظریه‌ای در باب ساخت شخصیت انسان تدوین و ارائه نمود و مکتب خود را با نام «روان‌شناسی تحلیلی» پایه‌گذاری کرد. «یونگ» به افسانه‌ها و اساطیر و کتاب‌های

«کارل گوستاو یونگ» روان‌شناس و متفکر برجسته‌ی سوئیسی و بنیان‌گذار «روان‌شناسی تحلیلی» در ۲۶ ژوئیه سال ۱۸۷۵ دیده به جهان گشود. خانواده‌ی «یونگ» به‌شدت مذهبی بود و پیش‌تر بزرگان خاندان او، کشیش‌های مذهب پروتستان بودند. شهره‌ی خانوادگی «یونگ» به «گوته» شاعر می‌رسد. «کارل» در کودکی، تنها و گوشه‌گیر بود تا جایی که یکی از دوستانش به او، عنوان «هیولای غیراجتماعی» داد و همین انزواجویی، بعدها درباره‌ی تدوین نظریه‌اش درباره‌ی شخصیت انسان، تأثیرگذار واقع شد. در جوانی، مجذوب علم و فلسفه شد و دانشگاه «بازل» برای تحصیل در رشته‌ی پزشکی، به او بورس داد و سپس دستیار روان‌کاوی در دانشگاه «زوریخ» شد. او از همان سنین جوانی، در قلمروهای مختلف فلسفی و دینی، کندوکاو می‌کرد و به مطالعه‌ی شخصیت‌های تاریخ فلسفه می‌پرداخت به طوری که خودش می‌گوید: «من به‌طور منظم و برنامه‌ریزی‌شده، شروع به طرح پرسش‌هایی کردم و در تلاش برای یافتن پاسخ آن‌ها، جذب اندیشه‌های فیثاغورس، هراکلیتس، امپدوکلس و افلاطون شدم.» دنیای جوانی «یونگ» سرشار از اندیشه‌های فلسفی و دینی و الهامات نامتعارف بود. او با چنین زمینه‌ی خانوادگی و تجربی

مذهبی مشرق‌زمین، علاقه‌ی زیادی داشت و به همین خاطر، نظریه‌ی او، الهام‌گرفته از فلسفه و عرفان است. «یونگ» راجع به کارهایش، مکاتبات بسیاری داشت و بارها در سنن کهن، از او تجلیل به عمل آمد و در نهایت در ۶ ژوئن ۱۹۶۱ دیده از جهان فروبست.

تیپ‌های شخصیتی یونگ:

«یونگ» تیپ‌های شخصیتی افراد را در حالت کلی به دو تیپ «درون‌گرا» و «برون‌گرا» تقسیم‌بندی کرد. بسیاری از افراد، درون‌گرایی را با سکوت و خجالت همراه می‌دانند و در مقابل آن، انسان‌های برون‌گرا را افرادی اجتماعی و شاد می‌دانند. این نظریه بر این اصل استوار است که درون‌گراها، انرژی خود را درون خود دریافت می‌کنند (ایده‌ها و مفاهیم را از ذهن خود می‌گیرند) و برون‌گراها، انرژی خود را از دنیای بیرون و در ارتباط با دیگران به دست می‌آورند.

الگوهای بشری از دیدگاه یونگ:

به اعتقاد «یونگ» یک سری الگوهای بشری وجود دارند که از نیاکان ما به ما ارث رسیده است و تمامی انسان‌ها به نوعی آن‌ها را باور داشته و دارند؛ دو مورد از مهم‌ترین الگوهای بشری که «یونگ» مطرح کرده است، عبارتند از:

۱) آنیما و آنیموس

به اعتقاد «یونگ»، همه‌ی انسان‌ها دوجنسی هستند. در همه‌ی مردان، بخش زنانه‌ای وجود دارد که «آنیما» و در همه‌ی زنان، بخش مردانه‌ای وجود دارد که «آنیموس» نام دارد. این نظر «یونگ» پایه‌ای اساسی برای تحلیل روابط زن و مرد به‌شمار می‌رود. همه‌ی مردان با بخش زنانه‌ای که درون خود دارند، می‌توانند به درک و فهم دنیای زنان برسند و زنان نیز بخش مردانه‌ای در خود دارند که از آن طریق، به دنیای مردان دخول می‌کنند و به راز و رمز آنان پی می‌برند. اگر مردی دست به یک اقدام زنانه زد مانند این که صدای خود را نازک کرد یا از عطر زنانه استفاده کرد، «آنیما»ی خود را نشان داده است و اگر زنی یک عمل مردانه انجام داد، به «آنیموس» خود، جامه‌ی عمل پوشانده است.

«یونگ» برای دوجنسی بودن انسان‌ها دو دلیل محکم دارد: یکی اشتراک کروموزومی زن و مرد است که در یک کروموزوم به نام X مشترک هستند و این کروموزوم، مسؤول ترشح هورمون‌های جنسی است اما دلیل محکم‌تر «یونگ»، قدمت تاریخی هم‌زیستی زن و مرد در کنار یکدیگر است که موجب شده خصوصیات این دو به یکدیگر منتقل شود. برای نمونه، زنان خصوصیت‌های خود را به مردان انتقال داده‌اند و برعکس. از این‌رو مردان، «آنیموس» هستند و «آنیما» (بخش زنانه) در نهاد آنان وجود دارد که در مواقع خاص، خود را نشان می‌دهد و زنان «آنیما» هستند

که «آنیموس» (بخش مردانه) در آنان پنهان است و تحت شرایط خاص، ابراز وجود می‌کند.

۲) نقاب (پرسونا)

نقاب یا «پرسونا» به معنی ماسکی است که بازیگران یونان قدیم به چهره می‌زدند و بدین وسیله، نقش‌های متفاوت و گوناگونی از خود به نمایش می‌گذاشتند. بدین ترتیب «یونگ» نقاب را یکی از الگوهای کهن بشری قلمداد کرد که انسان سالیان سال برای سازش اجتماعی از آن استفاده می‌کرده است؛ در واقع نقاب، شخصیت بیرونی و اجتماعی ماست و شخصیت واقعی ما، در زیر آن قرار دارد. به باور «یونگ» به کارگیری نقاب، یک امر ضروری و گریزناپذیر است و اگر نخواهیم در مناسبات مختلف به درستی آن‌ها را به کار بگیریم، در ایفای نقش‌های اجتماعی خود هم‌چون کار، مدرسه، دانشگاه، محله، ارتباطات روزمره و... ناتوان می‌شویم که این امر، تبعات ناخوشایندی هم‌چون طردشدن از طرف جامعه را در پی خواهد داشت و سلامت روان فرد با آسیب مواجه خواهد شد. به کارگیری افراطی نقاب نیز امری اشتباه است چراکه به‌مرور زمان، موجب جعل شخصیت واقعی انسان می‌شود.

گفته‌هایی از یونگ:

- بدون بازی با تخیل، هیچ اثر خلاقانه‌ای به‌وجود نمی‌آید، ما به بازی تخیل، بیش از این‌ها بدهکاریم.
- کفشی که به پای یکی اندازه است، پای دیگری را می‌زند. دستورالعملی برای زندگی وجود ندارد که مناسب همه‌کس باشد.
- هر آن چیزی که در مورد دیگران آزارمان می‌دهد، می‌تواند ما را به شناخت بخشی از خودمان برساند.
- تا آن‌جا که می‌دانیم، تنها هدف موجودیت انسان، آن است که بر تاریخ بودن محض، نوری بیفکند.

آثار یونگ:

«انسان و سمبول‌هایش»، یکی از معروف‌ترین کتاب‌های «یونگ» می‌باشد که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. او در این کتاب، به مطالعه و بررسی شخصیت انسان‌ها در قالب فرهنگ آنان پرداخته است. او با موشکافی ذهن انسان، نتایج مفیدی برای بشر و علم روان‌شناسی به دست آورده است. برخی دیگر از آثار «یونگ» عبارتند از: صورت‌های مثالی و ناخودآگاه جمعی، روان‌شناسی و دین، روان‌شناسی و شرق، رؤیاهای روح و زندگی، انسان در جست‌وجوی هویت خویش، مشکلات روانی انسان مدرن، پاسخ به ایوب، ضمیر پنهان و...

سعید عبدالملکی

روان‌شناس - عضو هیات علمی دانشگاه